



چرخ اول

خاطر که حزین باشد

این مصراع از شعر حافظ، حال و
 هوای این روزهای ماست...
**کی شعر ترانگیزد خاطر که
 حزین باشد**

اتفاق‌های تلخ یکی دو تا نبودند. ما دوست داریم از زیبایی‌ها بنویسیم، اما از بعضی تلخی‌ها اگر ننویسیم؛ بی‌غیرتی کرده‌ایم. به ما می‌گویند کودک و نوجوان یعنی امید و روزهای زیبای آینده... اما اگر از تلخ‌کامی‌هایی که پیش آمد و دل همه را غمگین کرد؛ ننویسیم باید قلممان را بشکنیم. اول از تصویرهای آن حادثه بگویم. روز چهارشنبه، ۱۸ دی، ساعت ۶ و ۱۸ دقیقه، هواپیمای اوکراینی پس از شش دقیقه پرواز سقوط کرد و همه‌ی سرنشینان آن جان باختند. در بین ۱۷۶ نفر سرنشین، اسامی ۱۶ کودک و نوجوان در گروه‌های سنی مختلف به چشم می‌خورد. بنابراین در بقایای این سقوط، عکس‌هایی منتشر شد که دل‌هریبنده‌ای را به درد آورد. دفترهای مشق، کارت‌پستالی زیبا با یک نقاشی قشنگ، کفش قرمزی با یک پاپیون سرخ، کتاب‌های درسی... همه‌ی این‌ها از حضور کودکان و نوجوانان داخل هواپیما خبر می‌داد و دل‌هرایانی را خون کرد. این روزها خیلی از ما مسافر داریم. خواهر، برادر، عمه، خاله، دایی و... که آن‌سوی مرزها زندگی یا درس می‌خوانند و مدام در حال رفت‌وآمد هستند. ما همه غم‌زده‌ایم.

اما رویدادهای تلخ، گویی تمامی ندارند. بارش باران در جنوب و جنوب‌شرقی کشور در اوایل هفته و سیلاب‌های تند، خسارت سنگین به روستاهای زیادی زد و کلی از هموطنان مادر سیستان و بلوچستان و جنوب کرمان آسیب دیدند. بارش شدید باران سبب سرریز شدن سدها شد و روستاها غرق شدند. کودکان، نوجوانان و بزرگ‌ترها همه در محاصره‌ی سیل و باران بودند و شرایط دردناکی برای مردم این منطقه به وجود آمد. می‌خواهیم از زیبایی‌ها بنویسیم... اما حافظ راست می‌گوید:

**کی شعر ترانگیزد خاطر که
 حزین باشد**

سردبیر



سومین نمایشگاه اسباب‌بازی و سرگرمی ایران

سفر به سرزمین اسباب‌بازی‌ها

میان‌هات با اسباب‌بازی چه طور است؟ بازی‌های فکری چه طور؟ از بازی‌های آموزشی خوشش می‌آید؟ اگر پاسخ بله است، پس به سومین نمایشگاه اسباب‌بازی برو.

سومین نمایشگاه اسباب و سرگرمی ایران از ۳۰ دی تا ۴ بهمن در مرکز آفرینش‌های فرهنگی هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برگزار می‌شود. کامبیز آقایی، مدیر سومین نمایشگاه اسباب‌بازی و سرگرمی درباره‌ی این نمایشگاه به خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «شرکت‌های تولیدکننده‌ی اسباب‌بازی ایرانی در این نمایشگاه حضور دارند و محصولات خود را معرفی می‌کنند. البته بخش فروش هم داریم. هدف ما این است که مردم بیش‌تر با تولیدات ایرانی آشنا شوند.»

او درباره‌ی تعداد غرفه‌ها می‌گوید: «حدود ۷۰ شرکت تولیدکننده‌ی اسباب‌بازی در این نمایشگاه حضور دارند و محصولات خود را معرفی می‌کنند.»

آقایی، درباره‌ی ویژگی نمایشگاه امسال می‌گوید: «هدف ما از برگزاری این نمایشگاه، نمایش توانمندی تولیدکنندگان اسباب‌بازی ایرانی است. چون امسال، سال رونق تولید است و سعی ما حمایت از تولیدکنندگان ایرانی است و دوست داریم این تولیدکنندگان محصولات خود را معرفی کنند. آن‌ها در چند سال اخیر محصولات خوبی تولید کرده‌اند و حتی بعضی از محصولات، قابل رقابت با تولیدات خارجی است.»

او در پاسخ به این سؤال که تولیدکنندگان ایرانی تمایل به تولید چه نوع اسباب‌بازی‌هایی دارند، می‌گوید: «گروه‌های گوناگونی از تولیدکنندگان ایرانی کار می‌کنند و بازی‌های فکری، ورزشی، سرگرمی و مهارتی تولید می‌کنند. اما در این نمایشگاه، حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد از تولیدکنندگان، بازی‌های آموزشی و فکری عرضه می‌کنند.»

آقایی، درباره‌ی تولید اسباب‌بازی الکترونیکی می‌گوید: «اسباب‌بازی الکترونیکی و روباتیک خیلی کمی توسط تولیدکنندگان ایرانی تولید می‌شود. اما محصولات دیگر، آن‌قدر کیفیت دارد که قابلیت صادرات داشته باشند.»

مرکز آفرینش‌های فرهنگی هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در خیابان حجاب واقع است و این نمایشگاه از ۱۰ صبح تا هشت بعد از ظهر دایر خواهد بود.

هفته‌ی هوای پاک آغاز شد

نفس کشیدن بین شاخص صفر تا ۵۰

نفسه مجیدی زاده

مدرسه، از دیگر فعالیت‌های این شهرداران است. هم‌چنین شهرداران مدرسه می‌توانند با کارت‌های آبی و قرمز به خودروهای تک‌سرنشین والدین و پرسنل مدرسه اخطار بدهند که کاری نمادین در جهت فرهنگ‌سازی برای استفاده از دوچرخه و یا وسایل نقلیه عمومی برای تردد در شهر است. هم‌چنین در اغلب مدرسه‌ها، همایش هوای پاک با اهدای بادکنک و ماسک تنفسی به دانش‌آموزان و تشکیل زنجیره‌ی هوای پاک برگزار می‌شود.

در روز هوای پاک، دانش‌آموزان با در دست داشتن پلاکاردهای هشداردهنده، راهپیمایی نمادینی در ترمینال خاوران برگزار می‌کنند و در این راهپیمایی به شهروندانی که از وسایل حمل‌ونقل عمومی استفاده می‌کنند، شاخه‌ی گل اهدا می‌شود. در سه مکان پرتردد هر منطقه نیز غرفه‌ای آموزشی مستقر می‌شود که در آن‌ها، هم آموزش چهره به چهره انجام می‌شود و هم دانش‌آموزان و نوجوانان علاقه‌مند می‌توانند با موضوع هوای پاک نقاشی بکشند و قرار است در روز پایانی (چهارشنبه)، جوایزی به این دانش‌آموزان اهدا شود.

دوچرخه‌سواری در روز سه‌شنبه‌ی بدون خودرو در یکی از بوستان‌های هر منطقه، پخش فیلم‌های زیست‌محیطی در برخی سالن‌های منطقه ۳، نمایش خیابانی در روز ۲۸ دی در منطقه‌ی ۱۹، پیاده‌روی در یکی از بوستان‌های هر منطقه، توزیع کارت مترو و اهدای شاخه‌ی گل به عابران و شهروندانی که از وسایل نقلیه عمومی استفاده می‌کنند، هم‌چنین برگزاری جشنواره‌ی روز هوای پاک در منطقه‌ی ۱۹ (۲۸ دی) و منطقه‌ی ۴ (۲۹ دی)، از دیگر برنامه‌های این هفته است.

هوای پاک، یعنی شاخص آلودگی‌ها بین صفر تا ۵۰ در صد باشد؛ زندگی کردن در این هوا، هیچ پیامدی بهداشتی ندارد. ۲۹ دی، روز هوای پاک است. روز هوای پاک هم یعنی بیابید کاری کنیم در هوایی نفس بکشیم که آلودگی‌اش بین صفر تا ۵۰ درصد باشد!

بر اساس آمار شرکت کنترل کیفیت هوا، تا روز ۲۱ دی امسال، فقط ۲۵ روز هوای پاک داشتیم؛ علاوه بر آن، ۲۰۴ روز هوای سالم، ۶۳ روز ناسالم برای گروه‌های حساس و پنج روز هم ناسالم! به گزارش خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه به نقل از اداره‌ی کل محیط زیست و توسعه‌ی پایدار شهرداری تهران، شعار ملی هفته‌ی هوای پاک امسال، «هوای پاک، اقدام و عمل» است. هفته‌ی هوای پاک از امروز ۲۶ دی آغاز شده و تا دوم بهمن ادامه دارد و هر روز آن نام مشخصی دارد. امروز، روز «ورزش و هوای پاک» نام‌گذاری شده و بقیه‌ی روزهای هفته نیز عنوان‌های مشخصی دارند که عبارتند از: روز «مشارکت‌های مردمی و هوای پاک» (۲۷ دی)، روز «رسانه، آموزش و هوای پاک» (۲۸ دی)، روز «مسئولین و هوای پاک» (۲۹ دی)، روز «منابع آلاینده و هوای پاک» (۳۰ دی)، روز «حمل و نقل پاک و هوای پاک» (۱ بهمن) و روز «قانون و هوای پاک» (۲ بهمن).

قرار است در هفته‌ی هوای پاک، از سوی اداره‌ی کل محیط زیست و توسعه‌ی پایدار شهرداری تهران برای شهرداران مدارس همه‌ی مناطق تهران، کلاس آموزشی برگزار شود؛ با این هدف که شهرداران مدرسه، سفیران هوای پاک در مدرسه و خانواده‌ها بشوند. تبلیغ برای استفاده از دوچرخه به جای سرویس

عکس: محمود اعتقادی/دوچرخه



منظم بودن، مطالعه و یادداشت‌برداری از نکات درسی، می‌تواند به مفید بودن مطالعه و کاهش استرس امتحان کمک کنند. البته بسیاری از کارشناسان معتقدند استرس می‌تواند مفید هم باشد و انگیزه ایجاد کند؛ مثلاً کمی استرس باعث می‌شود بیش‌تر یا بهتر درس بخوانیم.

سایت «پزشکان بدون مرز» در گزارشی درباره‌ی نظریه‌های سلیه نوشته است: «سلیه با تشریح تفاوت‌هایی که بین اسب مسابقه و لاک‌پشت وجود دارد، سطح مطلوب استرس را در افراد مختلف توضیح می‌دهد: بعضی‌ها هنگامی که نیازهای زیادی دارند و استرس بسیار زیادی بر آن‌ها وارد می‌شود، کارشان را بهتر انجام می‌دهند. این افراد مانند اسب مسابقه‌اند که سطح مطلوب استرس در آن‌ها بسیار بالاست. اما افرادی هم هستند که بهترین عملکرد آن‌ها زمانی است که نیازهای کم‌تری دارند و استرس کم‌تری را تجربه می‌کنند. سطح مطلوب استرس آن‌ها مثل لاک‌پشت پایین است.»

به عقیده‌ی سلیه، حد مطلوب استرس در هر فرد، نشانگر سلامت آن فرد است. می‌دانید حد مطلوب استرس شما کجاست؟

استرس قبل از «سلیه» و بعد از «داشت»!

ادامه داد. تعریف استرس از نظر او خیلی کوتاه است: «پاسخ نامشخص بدن به هر گونه محرک». او استرس را پاسخ غیراختصاصی بدن به هر گونه خواسته و نیازی می‌داند که به وسیله‌ی شرایط لذت‌بخش یا ناخوشایند ایجاد شده است. او استرس ناخوشایند را استرس رنج و عذاب می‌نامد! استرس رنج و عذاب! این استرس را خوب می‌شناسم؛ البته درست که فکر می‌کنم امتحان‌های مدرسه می‌تواند استرس رنج و عذاب نباشد؛ در صورتی که پدر، مادر یا اولیای مدرسه فقط نمره ۲۰ یا ۱۹ نخواهند، اما خب! خیلی‌ها استرس امتحان دارند.

استرس آن قدر مهم است که که سازمان بهداشت جهانی، آن را به عنوان یکی از ۱۰ مهارت زندگی برشمرد و توصیه کرده تمام مردم جهان آن‌ها را بیاموزند. این را می‌دانم که خواب کافی، تغذیه مناسب،

استرس همیشه وجود داشته است؛ خیلی قبل‌تر از «هانس سلیه»! هانس سلیه دیگر کیست؟ او را پدر استرس می‌دانند؛ چون او بود که برای اولین بار، استرس را به‌طور کامل بررسی کرد.

شاید الان ما بهتر از هانس سلیه بتوانیم استرس را معنا کنیم؛ در هفته‌ی گذشته غم و استرس شدیدی را تجربه کردیم؛ برای پرواز بی‌بازگشت هواپیمایی اوکراینی برای همه‌ی نخبگان و کودکان و نوجوانانی که با امیدهایشان سوار هواپیما شدند... برای کتاب‌ها و عروسک‌های نیمه‌سوخته...

«هانس هوگو برنوسلیه» در سال ۱۹۰۷ میلادی در اتریش متولد شد و پزشکی و شیمی را در دانشگاه پراگ خواند. او از ۲۹ سالگی روی استرس مطالعه کرد و تا پایان عمر؛ یعنی سال ۱۹۸۲ میلادی به این مطالعات

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده (دماستج)، سید سروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شه‌فرنگ و چرخ‌فلک)، پگاه شفتی (لوح‌نقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، شادی خوشکار (داستان نوجوان)، حدیث لزر غلامی و نیلوفر نیک‌بنیاد

آلتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی)، و باسپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همدنی

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkheh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

docharkheh_weekly

www.hamshahrionline.ir/service/children

گروه ضمائم همدنی ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارک وی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همدنی

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همدنی

ویژه‌ی نوجوانان

سال نوزدهم، شماره‌ی ۹۷۹

پنجشنبه ۲۶ دی ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: مؤسسه همدنی

مدیر مسئول: مهران کریمی

نگاهی به اختراع «آناتول»، نوجوان ۱۳ ساله‌ی فرانسوی

اختراعی برای حواس پرت‌ها

ترجمه‌ی پگاه شفتی



این کار واقعاً بی‌مورد بود و دور از هدف اصلی.

اما راه حل چه بود؟

آناتول آن قدر فکر کرد تا ایده‌ی جدیدی برای تلفیق و تکمیل تجهیزات نه‌چندان خوبش پیدا کرد. چاره در یک کشوی چند طبقه برای طبقه‌بندی درس‌ها و روزهای هفته بود.

«ان‌اف‌سی» (NFC)، چیزی شبیه سیستم بلوتوث برای ارتباط بین دو دستگاه. البته این تجهیزات نسبت به تجهیزات قبلی بسیار ضعیف‌تر بودند. این‌ها فقط چند سانتی‌متر را پوشش می‌دادند، درحالی‌که تجهیزات سامانه‌ی بازشناسی با امواج رادیویی، تا چند متر را پوشش می‌دهند. هم‌چنین سامانه‌ی ارتباط نزدیک نمی‌توانست کل محتویات کیف را بررسی کند تا ببیند همه چیز تکمیل است یا نه. پس کاربر باید کتاب‌ها و دفترها را یک به یک روی دستگاه اسکن یا تراشه‌خوان می‌گذاشت که

«آر‌اف‌آی‌دی» (RFID) یا سامانه‌ی بازشناسی با امواج رادیویی. اما این تجهیزات، بسیار سنگین و گران بود. برای همین آناتول بی‌خیال این پروژه شد. ولی آناتول پدر بزرگ باحالی دارد و او دست از تشویقش نکشید و قول داد اگر پروژه را از سر بگیرد، به او کمک خواهد کرد. آناتول دوباره انگیزه گرفت، او نقشه‌ی راه را عوض کرد و تصمیم گرفت به جای تجهیزات قبلی، از تجهیزات ساده‌تر اما ارزان‌تری استفاده کند. تجهیزاتی موسوم به سامانه‌ی ارتباط نزدیک

را جانگذار. چگونه؟ با یک اختراع خلاقانه!

قدم اول

او به دستگاهی فکر کرد که رویش کارتابلی حاوی دفتر و کتاب‌های مدرسه باشد و اگر چیزی جان‌مانده بود، چراغ سبز روشن شود.

اما چه طور؟

خیلی ساده با تراشه‌های تبادل‌کننده‌ی امواج بین برچسب مغناطیسی روی شیء و یک بازخوان

«آناتول»، ۱۳ سال دارد. او در شهر «تیون‌ویل» در شمال فرانسه زندگی می‌کند. آناتول عاشق دنیای فناوری است و به تازگی با ابداع یک فناوری نوجوانانه، برنده‌ی مسابقه‌ی یک نشریه‌ی نوجوانان شده است.

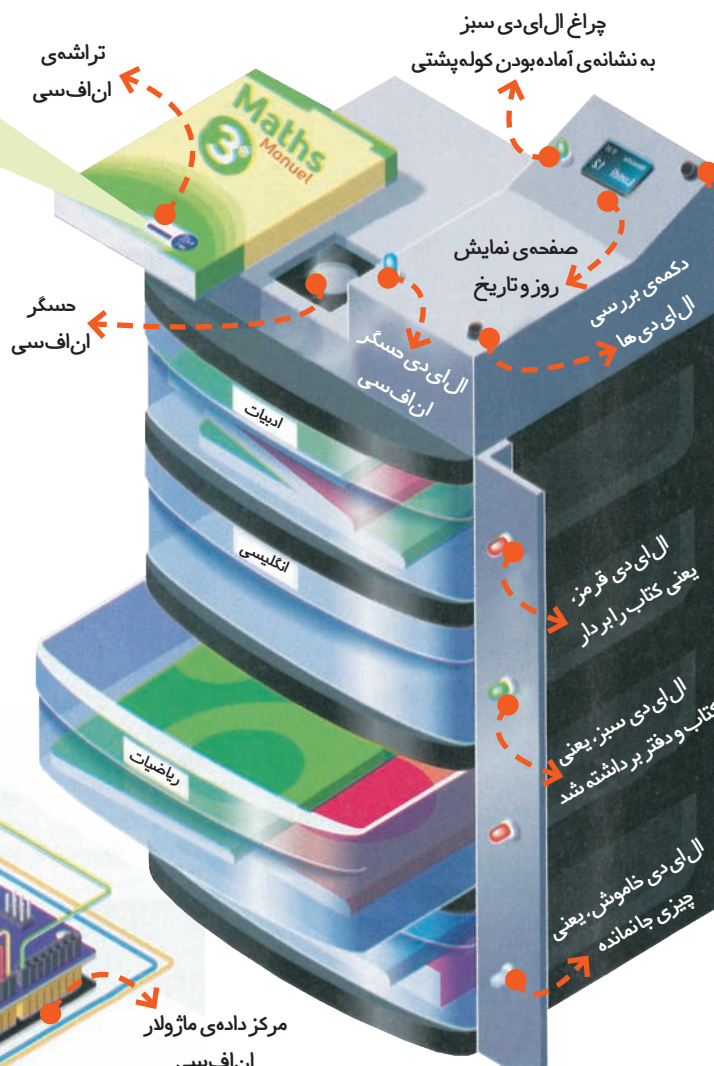
ایده‌ی او از حواس پرتی و ام‌گرفته شده؛ یعنی زمانی که بعضی کتاب‌های درسی و دفترهای تمرینی‌اش را فراموش می‌کرد به مدرسه ببرد. او تصمیم گرفت از این به بعد دیگر کتاب‌های مدرسه‌اش



۳ ۱ ۰ ۳ ۲ ۳ ۲

کدنویسی ساده

کدهای کتاب و دفتر، فقط از هفت عدد ساخته شده است. عدد اول طبقه‌ی کشور را نشان می‌دهد، عدد دوم کتاب‌های درسی مربوط به کشورها را نه. پنج عدد بعدی نیز نشانگر روزهای هفته‌اند که چه کتاب و دفتری باید برده شود. صفر = نشانگر برداشتن کتاب در روزهای زوج
۱ = نشانگر برداشتن کتاب در روزهای فرد
۲ = نشانگر برداشتن کتاب
۳ = نشانگر برداشتن کتاب



۱. طرز کار کشوی مدرسه

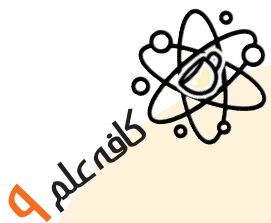
آناتول برنامه‌ای ساده نوشته که در آن همه چیز بر اساس کد است. هر کتاب و دفتر و درسی، کد مخصوص به خود را دارد. هم‌چنین روزهای هفته هم بر اساس کد مشخص شده‌اند. این کدها به هم مربوطند. به این صورت که مثلاً مشخص می‌شود در هر روز هفته، چه کتاب و دفتری باید برده شود. این برنامه روی کشوی کتاب‌ها نصب شده است. هر کشو نام درسی را دارد. وقتی سیستم روشن می‌شود، تاریخ، روزهای هفته، زمان باقی‌مانده تا پایان سال تحصیلی و تکالیف دو روز بعدی روی صفحه نمایش می‌شود. اگر چراغ کشو روشن و قرمز شود، یعنی از آن کشو باید کتاب یا دفتر برای آن روز برداشته شود و اگر چراغ کشو خاموش باشد، یعنی امروز از درس آن کشو در برنامه‌ی مدرسه خبری نیست.

۲. اسکن کتاب‌ها

آناتول یک سیستم اسکن انفرادی نیز طراحی کرده است. اگر کتابی را به‌طور تصادفی جلوی اسکن بگیرد، دستگاه اعلام می‌کند که باید آن را در کیش بگذارد یا نه. با سیستمی سه‌گانه مبتنی بر سامانه‌ی ان‌اف‌سی، تراشه‌ای که در کتاب تعبیه شده، تراشه‌خوان یا همان اسکن و در نهایت چراغ اعلام نتیجه؛ این سیستم به قدری دقیق طراحی شده که مثلاً اگر کتابی اشتباه به داخل کیف انداخته شود، چراغ دستگاه قرمز می‌شود و آناتول می‌فهمد که باید کتاب را از کیش در بیاورد.

به این ترتیب سیستم تا وقتی مطمئن نشود که تمام کتاب و دفترهای آن روز در کیف گذاشته شده است، با چراغ سبز اعلام رضایت نمی‌کند. این سیستم این اعلانات را در نمایشگری اعلام می‌کند که مجهز به تاریخ و شمارش روزهای هفته است و وقتی کارش تمام می‌شود، خودش را برای روزهای بعدی آماده می‌کند.

دو کارت سخت‌افزاری با پلتفرم باز (آردوینو) در این سیستم تعبیه شده است. اولی صفحه‌ی نمایشگر را هدایت می‌کند و سخت‌افزاری مدولار است که مغز متفکر سیستم و ان‌اف‌سی را تحت کنترل دارد و دومی اعلام نتایج و هشدار با چراغ را هدایت می‌کند. هر دوی این‌ها با باتری‌های اکسترنال کار می‌کنند.



حیات بیگانه وسایره‌های فراخورشیدی

● مهسان لژی

جست‌وجوگر لحظه‌های خارق‌العاده

میشل مایور / برنده‌ی نوبل فیزیک ۲۰۱۹ / تولد: ۱۲ ژانویه ۱۹۴۲

میشل مایور، اخترشناس سوئیسی، استاد دانشگاه نجوم ژنو است. او در سال ۱۹۹۵ میلادی با همکاری همکارش، اولین سیاره‌ی فراخورشیدی را در اطراف ستاره‌ی خورشیدمانند کشف کرد. به دلیل این کشف، او همراه دو نفر دیگر، جایزه‌ی نوبل ۲۰۱۹ میلادی را دریافت کرد.

در سال ۲۰۱۱ میلادی محققان سراسر جهان بیش از ۶۸۰ سیاره‌ی فراخورشیدی کشف کردند که بسیاری از آن‌ها سیاره‌هایی گازی و بسیار بزرگ‌تر از زمین بودند. مایور و همکارانش حدود ۲۰۰ سیاره را طی سال‌های بعد شناسایی کردند. تیم او تحقیقات خود را روی سیارات کوچک‌تر و نزدیک‌تر به جرم زمین متمرکز کردند.

مایور در پاسخ به این که چه هیجان و احساسی با دیدن اولین سیاره‌ی فراخورشیدی داشته است، می‌گوید: «این کشف در یک لحظه‌ی خاص صورت نمی‌گیرد. برای رسیدن به چنین کشفی، چندین ماه اندازه‌گیری‌های متعددی صورت می‌گیرد تا بعد متوجه شوید نکات جالبی یافته‌اید که منجر به کشفی هیجان‌انگیز می‌شود. لحظه‌ای که مطمئن شدیم سیاره‌ی فراخورشیدی کشف کرده‌ایم، لحظه‌ی خارق‌العاده‌ای بود.»

سیاره‌ی فراخورشیدی

سیاره‌ی فراخورشیدی، سیاره‌ای است که خارج از سامانه‌ی خورشیدی، به دور یک ستاره، غیر از خورشید، در حال گردش است. تا اول ماه مه ۲۰۱۷، تعداد ۳۶۰۸ سیاره‌ی فراخورشیدی، شناسایی شده و این عدد همچنان در حال افزایش است. رصد زمینی و فضایی سیاره‌های فراخورشیدی آسان نیست. این سیاره‌ها در مقایسه با ستارگان، بسیار کوچک‌اند و از زمین نیز بسیار دورند و اختلاف درخشندگی فوق‌العاده زیادی با ستاره‌ی میزبان‌شان دارند. برای همین تفکیک نور بازتاب‌شده‌ی سیاره از نور ستاره، بسیار مشکل است. مثلاً رصد سیاره‌ی غول‌پیکر مثل مشتری در مدار نزدیک‌ترین ستاره‌ها به خورشید، مانند این است که در تهران بایستیم و بخواهیم سر یک مورچه را به مشاهده کنیم که در جزیره‌ی کیش در کنار نورافکنی پر نور راه می‌رود!

در سال‌های اخیر با بهبود فناوری رصدی، ۱۳ سیاره‌ی فراخورشیدی هم‌اندازه با زمین نیز کشف شده است. میان آن‌ها نمونه‌های بسیار جالبی وجود دارد، مثل سیاره‌ای با فاصله‌ی ۲۶۰ سال نوری از زمین که سرعت گردش آن به دور ستاره‌ی مادر آن قدر بالاست که هر سال این سیاره، فقط سه روز طول می‌کشد.



نشست: «حالا مگه دو تا پا و دو تا چشم چشه؟»
- خب معلومه که اونا چهار تا دست و چهار تا چشم دارن. چون این جوری تکامل یافته‌ترن.

- چرا در مورد مغزشون چیزی نمی‌گی؟
عموآلبرت دستش را روی میز گذاشت و با هیجان گفت: «میشل! آخه چرا نمی‌فهمی؟ اونا اون قدر باهوشن که بدونن زیاد باهوش بودن خوب نیست!»

بعد یک‌دفعه لبخندی زد و دستش را به جیبش زد: «اگه می‌خوای بدونی، حیات بیگانه همین‌جا توی جیب منه.»
مایور لم داد و روی میز ضرب گرفت: «اون وقت این حیات چهار چشمی‌ات، علاقه‌ای هم به گونه‌ی بشر داره؟»

عموآلبرت دستی به سبیلش کشید. دستش را در جیبش کرد و مشتش را بیرون آورد. مشتش را مقابل چشم‌های مایور گرفت و باز کرد: «خب... نظرت چیه؟»

توی مشتش چند دانه بذر بود.
- این چیه آلبرت؟ لوبیای سحرآمیز؟
عموآلبرت بلند شد و در جست‌وجوی چیزی چشم‌هایش را گرداند: «ما این حیات بیگانه‌ی موردعلاقه‌ی تو رو می‌سازیم و می‌فرستیمش فضا.»

- چی؟
عموآلبرت بالاخره گلدانی را که می‌خواست پیدا و خاکش را واری کرد: «اگه سیاره‌ی موردنظرت از خورشیدش خیلی دوره، خب ما هم باید گیاهی بسازیم که بتونه دو برابر نور جذب کنه.»
میشل مایور از بالای عینکش زل زد به عموآلبرت: «جدی که نمی‌گی آلبرت؟»

- این برای خوش‌بخت کردن نسل‌های بعدی بشره. برای حس کنجکاو و حس تنهایی به هم.

میشل خندید و گفت: «می‌تونیم برای یکی از قمرهای مشتری هم برنامه‌ریزی کنیم. ممکنه ۵۰ درصدش آب باشه؛ آب!»
- مسلماً به این بذرها نباید آب معمولی داد.

میشل سرش را خاراند و گفت: «اصلاً چه طوره بذر جادویی‌ات رو بدی برون بدازن ته اقیانوس قمر مشتری؟»

عموآلبرت دست‌هایش را به هم فشرد و گفت: «چرا که نه؟ بهترین گزینه برای این کار مارمولک منه.»

دویدم گوشه‌ی دیوار و به میشل نگاه کردم که با شنیدن اسمم کمرش صاف شد.

- ولی باید قول بدن براش یه فراک فضایی مخصوص سفارش بدن.

میشل زل زد به عموآلبرت و دوباره سکسکه‌اش گرفت.

این‌جا کافه علم، کافه‌ی عموآلبرت یا «آلبرت اینشتین» است و من مارمولک فراک پوشم. خانه‌ام همین‌جا نزدیک سقف آشپزخانه است. عموآلبرت برای خریدن شیر بیرون رفته بود که در کافه باز شد و «میشل مایور» وارد شد. سرش را خاراند و به دور و بر نگاه کرد. سرکی به آشپزخانه کشید: «آلبرت؟»

شیشه‌ی عینکش را با گوشه‌ی پیراهنش تمیز کرد و پشت میزی نشست. بلند شد و ایستاد و با بی‌حوصلگی به سمت قهوه‌جوش آمد. اما دست‌زدن به وسایل آشپزخانه‌ی کافه در غیاب عموآلبرت قدغن است؛ حتی اگر چندماه قبل برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شده باشی! برای همین چاره‌ای برایم نماند جز رفتن و ایستادن جلوی قهوه‌جوش. میشل تا خواست دستش را جلو بیاورد، مرادید و یک‌دفعه یک قدم عقب رفت. بعد درست زل زد به دکمه‌ی فراکم و گفت: «کی میدونه... شاید این یه گونه‌ی بیگانه‌ست.»

مثل این که نمی‌دانست خودش بیگانه‌ای فضول در کافه است، سرش را خم کرد و از نزدیک‌تر به من چشم دوخت: «سلام آقای...»

من زل زدم توی چشم‌هایش و او به تته‌پته افتاد.
- آقای... هممم... می‌خوام بدونم شما می‌تونن حرف بزنی؟
- خب معلومه که می‌تونم حرف بزنم آقای مایور!

یک‌دفعه چشم‌هایش گرد شد و با دست لرزان عقب رفت و به سکسکه افتاد. همان لحظه صدای در بلند شد و بعد صدای عموآلبرت: «سلام، تویی میشل؟»
عموآلبرت دستش را روی شانه میشل مایور گذاشت و گفت: «چی شده؟»

میشل مایور برگشت و با دیدن عموآلبرت باز هم ترسید و لرزان خودش را روی صندلی انداخت. با پشت دستش عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و زیر لب گفت: «سلام آلبرت عزیز. این... این...»
عموآلبرت شیر را روی میز گذاشت و روبه‌روی او نشست: «چی؟»

میشل سکسکه کرد: «حیات بیگانه... این حیات بیگانه.»
یک‌دفعه بلند شد و با عجله به سمت قهوه‌جوش آمد. اما حالا که دیگر عموآلبرت برگشته بود، من جلوی قهوه‌جوش نایستاده بودم. درست بالای سرش بودم. روی سقف.

- نیست... گوش؟ کجاست؟
عموآلبرت یک پایش را روی آن یکی انداخت و گفت: «هه... حیات بیگانه. حیات بیگانه؟ چه خیال می‌کنی میشل. واقعاً فکر می‌کنی چی ما برای حیات بیگانه جذابه که این همه راه پاشه بیاد این‌جا به تو سلام کنه؟ ها؟»

میشل گفت: «خب... البته هیچ بعید نیست از فاصله‌ی شیش میلیارد کیلومتری با تلسکوپ‌های پیشرفته‌شون زل زده باشن به ما.»
- و اون وقت دقیقاً دارن چی می‌بینن میشل عزیز؟

میشل آرام چند قدم برداشت و جلوی عموآلبرت ایستاد: «موضوع همینه آلبرت. اونا فقط یه لکه‌ی آبی کم‌رنگ می‌بینن.»
بعد گفت: «اونا می‌فهمن که این، ما هستیم؟»

عموآلبرت سینه‌اش را خاراند و گفت: «دست بردار میشل. آخه اونا این قدر بی‌کارن که دنبال آدمایی مثل ما باشن که سرگرمی موردعلاقه‌مون جنگ و صلح با وسایل ابتداییه؟ اونم توی یه لکه‌ی آبی؟ تازه فقط با دوتا پا و دوتا چشم؟»
میشل ابروهایش را بالا انداخت و پشت میز

این هفته دل و دماغ بازی نداشتیم!

● سیدسروش طباطبایی پور

در مدرسه اسم گروه ما «مافیا» است. اول این که بچه‌های کلاس هشتم بی جا کرده‌اند که می‌گویند این گروه، امسال تشکیل شده که آقای رضایی، ناظم جدید را فیتیله پیچ کند؛ اصلاً البته باید اعتراف کنم که ما عاشق آقای منافی، ناظم سال گذشته هستیم و نمی‌دانیم چرا امسال ما را تنها گذاشت و از مدرسه رفت. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من از ماجراهای روزهای مدرسه و گروه مافیاست که در دفتر خاطراتم می‌نویسم!



بخور بخورهای خوش مزه!

به نظرم، برخلاف نظریه‌ی تر معلم‌ها، خوردن خوراکی در کلاس، دودست‌آورد مهم دارد. اول این که خیلی کیف می‌دهد؛ به خصوص اگر شخص شخصیت آقای معلم هم نفهمد. دوم این که بازدهی آموزش را بسیار افزایش می‌دهد. شاهد ادعای من هم اتفاق امروز بود. دفترم؛ جابت خالی که بینی چه بخوربخوری توی کلاس علوم راه افتاد. بنیامین، همین طور الکی الکی یک بسته آب نبات نوشابه‌ای آورده بود. همان اول زنگ هم رفت سراغ آقای بیات. در عین ناباوری، بیات سخت‌گیر هم پذیرفت تا آب نبات‌ها را بین بچه‌ها پخش کند. عجیب‌ترین این که خود آقای بیات، اولین کسی بود که چرتق چرتق، پوسته‌ی آب نبات را هم باز کرد و آن را انداخت گوشه‌ی لپش! ما هم که داشتیم همین طور ها ج و واج، آقای بیات را نگاه می‌کردیم که بچند زد و گفت: «بنیامین جان، دستت درد نکره، چه خوش مزه هم هست» و بکوه از دهنش پرید که «پس چرا شما نمی‌خورین! بفرمایید... همه‌ی مزه‌ش اینه که سر کلاس...» جمله‌ی آخر بیات، هنوز به فعل نرسیده بود که گوشه‌ی لب همه‌ی بچه‌های کلاس باد کرد. من که اطمینان دارم آقای بیات، یک اشتباه استراتژیک کرد. احتمالاً او فکر کرد بنیامین، شکلات پخش کرده و پیش خودش حساب کتاب کرد که نهایتاً یک دقیقه طول می‌کشد تا شکلات‌ها در دهان خودش و بچه‌ها آب شود و خلاص! اما از بد حادثه، تحفه‌ی بنیامین جان، آب نبات بود و بیش از یک ربع طول می‌کشید تا توی دهان بیات و بچه‌ها، آب بخورد و خیس شود و فیس و فیس، آب شود. خلاصه دفتر جان، یک خنده بازی شد که نگو. آقای بیات تدریس فصل دهم کتاب را شروع کرد؛ اما مگر می‌توانست حرف بزند. هی آب نبات بی چاره، از گوشه‌ی لب سمت چپش، به گوشه‌ی بالای لب سمت راستش می‌رفت و «سین» آقای بیات را «شین» می‌کرد و «به» را «ده»... «در سکل روده رو، امپرشچ...» خلاصه مُردیم از خنده. بچه‌ها هم افتاده بودند روی دنده‌ی مسخره بازی و با آب نبات گوشه‌ی لپشان، سؤال‌های سین و شین دار می‌کردند و آقای بیات را می‌خنداندند. آن قدر که نزدیک بود یک بار آب نبات، بپرد ته حلق آقای بیات و ما، بی بیات شویم! الان که ساعت، حدود هشت شب است، مبحث امپرشچ را توی اتاقم دوباره مرور کردم. واقعاً موضوع را عالی فهمیده بودم، آن قدر که تا به مسئله‌هایش فکر می‌کنم، بوی آب نبات نوشابه‌ای توی مخم می‌پیچد و فکر را باز می‌کند و مسئله را حل!

سه‌شنبه، ۲۴ دی

حالش را بهتر کنیم، اما ماجرا غم‌انگیزتر از این حرف‌ها بود. برای دل‌داری بنیامین، هی حرف‌های الکی می‌زدیم که... خدا به خانواده‌شون صبر بده... خب، شرایط کشور خیلی عجیبه و... حالا به خطای انسانی پیش اومده و... چرا زودتر راستش رو نگفتن و... وقتی حلقه‌های اشک را توی چشم‌های بنیامین دیدم، فهمیدم مسیرمان اشتباه است. یاور و بقیه، با چشم غری من، صدایشان را بریدند. قبل از خوردن زنگ، بنیامین یک جمله گفت که هنوز جوابی برایش پیدا نکرده‌ام: «خب... این ماجرا، یک اتفاق غم‌انگیزه! اما غم‌انگیزتر اینه که چرا این روزها، جوون‌های مملکتمون، باید برای رسیدن به آرزوهایشون، به جایی غیر از وطن خودشون فکر کنن و این ور و اون ور بپرن...»

شاید آقای رضایی، یعنی همان ناظم بی مزه و بقیه‌ی معلم‌ها، نمی‌خواهند آب توی دلمان تکان تکان بخورد؛ شاید هم نگران درس و مشقمان هستند و افت تحصیلی. بابا بی خیال! به خدا نوجوان که بچه نیست؛ او هم عقل دارد، روح دارد، عشق دارد! تنها تفاوتش با آدم‌بزرگ‌های بی عقل و بی روح و بی عشق، این است که تجربه‌ی اش کم تر است. فقط همین! امروز با بر و بچه‌های گروه مافیا، توی زنگ بازی، کنار حیاط، دور هم جمع شدیم. هیچ کداممان دل و دماغ بازی نداشتیم. تنها عضو غیرمافیایی جمع، بنیامین بود. ولی فرق بنیامین امروز با بنیامین چند روز پیش، غم عجیبش بود. انگار یکی از دوستان خانوادگی‌شان، مسافر همان هواپیمای اوکراینی بوده. من و بچه‌ها تلاش می‌کردیم

دفتر جان، این دو هفته، روزهای سنگینی بود؛ سنگین و غمگین! از ماجرای ترور سردار شروع شد و با سقوط هواپیمای مسافربری، ادامه یافت. کاش هر چه زودتر این روزها تمام شود؛ یا نه... کاش الان که مشغول درددل کردن با تو هستیم، بکوه خوابم ببرد و فردا صبح، بیدار شوم و ببینم همه چیز خواب بوده و... من که از دست مدرسه خیلی شاکی هستیم. انگار نه انگار که ما هم آدم هستیم. درباره‌ی این ماجراهای غم‌انگیز، نه حرفی، نه بحثی، نه قصه‌ای، نه غصه‌ای! فقط دو تا از ستون‌های راهروی مدرسه را با پارچه سیاه پوشانده‌اند و روی یکی، عکس حاج قاسم را چسبانده‌اند و روی دیگری، تصویر یک هواپیمای سفید که بال‌هایش، پرند شده‌اند و به سوی آسمان پر می‌کشند. نمی‌دانم؛

سین سلام، جیم جواب!

دوره‌ی سوگ!



● فاطمه سادات اخوت، کارشناس ارشد روان‌شناسی

ما وارد دوره‌ی جدیدی از زندگی شده‌ایم؛ دوره‌ای به نام «سوگ». اولین کاری که باید در این دوره انجام دهیم؛ پذیرش سوگ است. بدین معنی که ما باید آرام آرام، در یک دوره‌ی زمانی، این اتفاق تلخ را بپذیریم و نبود عزیزمان را بپذیریم. البته این مدت زمان برای هر کس

چگونه می‌توانم به او کمک کنم؟
دانیال از تهران
جواب: دانیال عزیز؛ سلام!
در زندگی همه‌ی ما روزهایی پیش می‌آید که اتفاق‌هایی ناگوار را تجربه می‌کنیم؛ مثل غم از دست دادن دوستان یا یکی از اعضای خانواده. در این حالت

سؤال: خانم مشاور، سلام!
به تازگی یکی از دوستان نزدیکم، در حادثه‌ای ناگوار، یکی از اعضای خانواده‌اش را از دست داده و حالا بعد از گذشت سه‌ماه، هنوز نتوانسته به شرایط عادی زندگی بازگردد و غم از دست دادن عزیزش را بپذیرد.
لطفاً مرا راهنمایی کنید و بگویید

بدون این که تو برای رهایی از غم، به دوستت راه‌حلی پیشنهاد کنی.
گاهی حتی خوب است فضایی را فراهم کنی تا دوستت بتواند یادی از خاطره‌های خوش عزیز از دست‌رفته‌اش بکند و این گونه به او یادآور می‌شوی که می‌تواند برای همیشه، تصویری زیبا و به یادماندنی از او در ذهنش نگه دارد.

شما نوجوانان می‌توانید سؤال‌های خود را برای مشاور دوچرخه بفرستید. موبایل دوچرخه: ۰۹۳۳۴۱۲۱۴۸۹
docharkkeh@hamshahri.org

عموی یاکریم‌ها



تصویرگری: سحر میرزامنش

برف می‌آید. چای می‌ریزم و می‌روم در حیاط. دانه‌های برف می‌نشینند روی لیوان چای و در چشم‌به‌هم‌زدنی، آب می‌شوند. همه‌ی حرارت لیوان چای، ابری می‌شود و لابه‌لای دانه‌های برف گم می‌شود.

به ساعت نگاه می‌کنم، بابا دیر کرده و هنوز از مسجد نیامده. زینب از حال و هوای یلدای خانه فیلم می‌گیرد. دوربین را می‌دهد دستم. در مانیتور کوچک دوربین، زن‌عمو، هندوانه را قاچ می‌کند. مامان انار دانه می‌کند و تا چشمش به دوربین می‌افتد، روسری‌اش را می‌کشد جلوتر.

دلم شور می‌زند، شاید به‌خاطر خواب دیشب باشد. بابا بزرگ داشت ریشه‌های فرش دست‌بافت را گره می‌زد تا شاید عمر فرش، طولانی‌تر از عمر خودش باشد. زینب، شماره‌ی موبایل بابا را می‌گیرد، خاموش است. مامان می‌رود سراغ دفتر تلفن، اما هیچ‌کدام از دوستان مسجدی بابا، بعد از نماز او را ندیده‌اند. زن‌عمو می‌پرسد: «تگفت بعد نماز جایی می‌ره؟»

مامان می‌گوید: «قرار نبود جایی بره.» زینب فکرهایش را بلند می‌گوید: «یعنی توی این برف کجا رفته؟» هرچه فکر می‌کنم، ارتباطی بین خواب و دیرکردن بابا پیدا نمی‌کنم. سرمای عجیبی می‌پیچد توی تنم. می‌پرسم: «خواب مرده‌ها رو دیدن چه تعبیری داره؟» زینب مکث می‌کند: «چی‌زی به مرده دادی یا گرتی؟»

«هیچ‌کدوم...» هیچ‌کدام را با تردید می‌گویم؛ یادم نیست. صدای زنگ در که بلند می‌شود، می‌روم سمت در و برای لحظه‌ای نگرانی می‌رود جای دور، اما عموامحمد و دوقلوها که وارد می‌شوند، نگرانی دوباره توی دلم جا باز می‌کند. سلام و احوال‌پرسی خلاصه می‌شود. زینب، دوقلوها را با ساختن آدم‌برفی کوچکی سرگرم می‌کند. مامان ماجرای دیرکردن بابا را می‌گوید. عمو، چای‌نخورده، می‌رود مسجد محله. پیش نیامده بابا بی‌خبر جایی برود. برنامه‌اش ساده است؛ خانه، بقالی، مسجد. فقط جمعه‌ها می‌شود نماز، خانه‌ی عمو. عمو هم که این روزها خانه نیست،

برای زیارت مشهد رفته؛ تازه جمعه هم نیست. مامان به فامیل‌های دور و نزدیک زنگ می‌زند. کسی از بابا خبری ندارد. دارد باورم می‌شود که امشب طولانی‌ترین شب سال است. عقربه‌های ساعت، کند و تنبل حرکت می‌کنند. چند ساعت بعد، عموامحمد بدون بابا برمی‌گردد. ساعت ۱۰ شب گذشته است. فکرهای بد، چون موجودی موزی در سرم می‌چرخند؛ نکند تصادف کرده باشد؟

عمو آماده می‌شود که برود کلانتری محله، مامان از آلبوم عکس، آخرین عکس بابا را درمی‌آورد. چشمم می‌افتد به عکس بابا در مکانیکی و کنار چند مرد جوان. مامان بغض می‌کند هر وقت از آن روزها می‌گوید. اتفاق ساده است، انفجار در مکانیکی و بعد عمل جراحی مغز. بابا به سلامت به خانه برمی‌گردد؛ البته با کمی لکنت و دست راستی که دیگر کار نمی‌کند.

مامان که وارد اتاق می‌شود، آلبوم را می‌بندم. عمو که از کلانتری برمی‌گردد می‌گوید: «به بعضی از بیمارستان‌های

نزدیک خونه هم سر زدم...» مامان گریه می‌کند. عمو ساکت می‌شود. زن‌عمو، لیوان آبی می‌دهد دست مامان. دوقلوها با تعجب، بزرگ‌ترها را نگاه می‌کنند و سراغ عمو یاکریم را می‌گیرند. این اسمی است که دوقلوها روی بابا گذاشته‌اند، چون هر روز، برنج‌های ته بشقاب‌ها را می‌برد پشت‌بام تا سهم یاکریم‌ها شود.

صبح که می‌شود، بعد صبحانه، خرده‌های نان را می‌برم پشت‌بام. شاید یاکریم‌ها برای برگشتن بابا دعا کنند. خانه‌عزادار است، شبیه وقت مردن مامان بزرگ و بابا بزرگ، به عکس بابا در صفحه‌ی گمشده‌ی روزنامه نگاه می‌کنم و دلم می‌چال می‌شود. زینب برای بار صدم به موبایل بابا زنگ می‌زند؛ تلفن خاموش است. چرا زنگ نمی‌زند؟ این همه تلفن‌عمومی و تلفن‌رهگذران! مامان این روزها سجاده‌اش همیشه باز است؛ نماز می‌خواند و ذکر می‌گوید. دوقلوها دعوا می‌کنند سر این که چه کار تونسی ببینند. عمو، تلویزیون را خاموش می‌کند. تلفن‌مدام زنگ

می‌خورد و فامیل دور و نزدیک، سراغ بابا را می‌گیرند. اصلاً متوجه نیستند، ما فقط، منتظر تماس یک نفریم. مامان برای پیدا شدن بابا، سفره‌ی ابوالفضل نذر کرده. عمو از پیدا کردن بابا در بین زنده‌ها ناامید شده و در بین مرده‌ها دنبال بابا می‌گردد؛ اما بابا نه در بین مرده‌هاست و نه زنده‌ها؛ انگار هیچ وقت وجود نداشته.

تلفن که زنگ می‌خورد، هیچ‌کس حوصله‌ی جواب دادن ندارد؛ حتماً باز فامیل‌های دور و نزدیک‌اند. عمو جواب می‌دهد: «شما؟» همه به تلفن نزدیک می‌شویم؛ حتماً غریبه‌ای است که از بابا خبر دارد. تلفن قطع می‌شود. شماره‌ی تلفن باباست؛ این را حافظه‌ی تلفن می‌گوید. چند دقیقه به اندازه‌ی چند ساعت کش می‌آید. حالا تلفن بابا در دسترس نیست. تلفن دوباره زنگ می‌خورد. عمو با نگرانی می‌پرسد: «کریم، خودتی؟ خوبی داداش؟» در چشم‌به‌هم‌زدنی، همه هجوم می‌برند سمت تلفن. مامان گریه می‌کند. دوقلوها، می‌پرند

بغل زن‌عمو. «قم؟... کجای قم؟!» لحن عمو، متعجب است. هزار تا سؤال می‌چرخد در سرم. چرا رفته قم؟ چرا بی‌خبر؟ غروب جمعه را دوست ندارم، اما این غروب جمعه فرق دارد. به مرد جوان نگاه می‌کنم، خجالتی است و نگاهش را از گل‌های قالی بر نمی‌دارد. به همه چای تعارف می‌کنم. دوقلوها با بابا، گشتی می‌گیرند. بوی اسپند و چای تازه دم خانه را پر کرده. بعد از چند روز، خنده به لب‌های همه برگشته است. مرد جوان قصه‌ی پیدا کردن بابا را در حرم حضرت معصومه می‌گوید. مامان رو به جوان می‌گوید: «خدا خیر تو نبده... و گرنه معلوم نبود برای کریم چه اتفاقی می‌افتاد...» عمو زنگ می‌زند. عمو آرام می‌گوید: «می‌گه یادش رفته آدرس خونه رو... با کاروان جمکران رفته قم... فردا از دکترش وقت می‌گیرم.» حالا که بابا برگشته خانه، تنها یک فکر در سرم می‌چرخد؛ شاید دعای یاکریم‌ها، بابا را به خانه برگردانده است.

با یک گل...

● میترایگانه

نور آفتاب می‌دود

لابه‌لای کوچه‌باغ‌ها

بخش می‌شود

صدای خنده‌ی کلاغ‌ها

تا شکوفه

با خودش

بهار را می‌آورد

خواب

از سر درخت

می‌پرد



تصویرگری: بریان هورست

به تو فکر می‌کنم

● انسیه موسویان

تشنه‌تر از همیشه

به تو فکر می‌کنم

سرخ‌ترین غنچه‌ی پاییز...

به تو فکر می‌کنم

و اناری شیرین

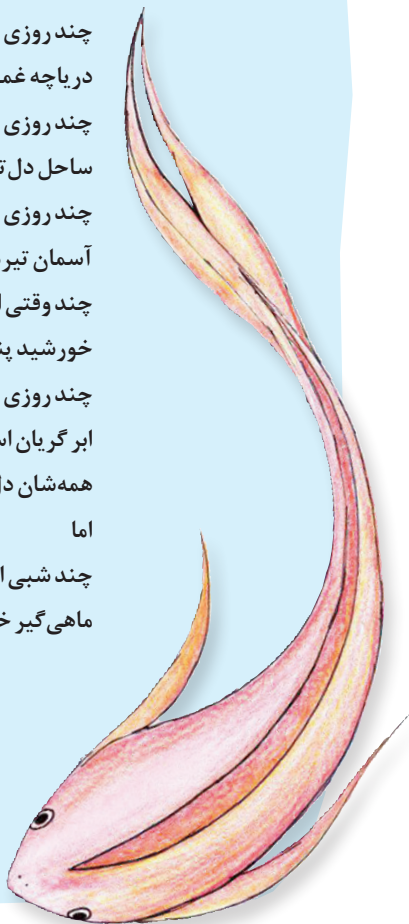
در دلم آب می‌شود

دل تنگ

چند روزی است که
دریاچه غمگین است
چند روزی است که
ساحل دل تنگ است
چند روزی است که
آسمان تیره است
چند وقتی است که
خورشید پنهان است
چند روزی است که
ابر گریان است
همه‌شان دل تنگ ماهی هستند
اما

چند شبی است که
ماهی گیر خوشحال است
مهرآیین توکلی
۱۲ ساله از سمنان

تصویرگری: نرگس زارعی
۱۴ ساله از تهران



باد و برف

باد
پیکر نحیف آنتن را
جابه‌جا می‌کند
ما
به تماشای جدال برف‌ها
می‌نشینیم

کمند امیری
۱۷ ساله از اراک

شب

شب را برای تو سروده‌ام
تا وقتی می‌روی
جهان خواب باشد

سمانه منافی
۱۶ ساله از اسلامشهر

توقع

حرف‌هایت را به سوی بهار فوت کنم
خزان می‌شود
دیگر چه توقعی از من است!

مریم باقری
۱۷ ساله از تهران

دوستی

قدم می‌زدیم که برسیم
وراه تمام شود
نمی‌دانستیم دوستی‌مان
این قدر طولانی است

هانیه عابدینی
۱۷ ساله از شهرری

زندگی ادامه دارد

«کریم»، پسر نوجوانی است که در رام‌الله فلسطین زندگی می‌کند. بر زندگی او و خانواده‌اش، مانند زندگی خیلی از فلسطینی‌های دیگر، سایه‌ی اسرائیل وجود دارد. حکومت نظامی برقرار می‌شود و هیچ‌کس حق خروج از خانه‌اش را ندارد. مدرسه‌ها تعطیل می‌شوند، کسی به سر کار نمی‌رود و حتی مردم گرسنه می‌مانند.

زندگی سخت است، اما کریم می‌خواهد به زندگی ادامه دهد. او دارد تغییر می‌کند. دارد بزرگ می‌شود. همین خیلی چیزها را در افزایش تغییر می‌دهد.

یک جرعه کتاب

یک تکه زمین کوچک
نویسنده: الیزابت لرد
مترجم: پروین علی‌پور
ناشر: نشر افق (۶۶۴۰۸۱۶۱)

حدیث‌گرچی
۱۵ ساله از تهران



عکس: بهنام عبداللہی از تبریز

سگی که آن‌جا نشسته بود ترسیدند. سایه رفت سراغ سگ و سعی کرد خودش را توی بغلش جا دهد، اما جا نمی‌شد. همان موقع سایه‌ی سگ پرید. سایه جیغ کشید و از آن‌جا دور شد. باران شروع شد. سایه سردش شد، به دیوار تکیه داد و از آن دیوار رد شد. وارد مغازه‌ی میل‌فروشی شد و با آرامش روی یک میل نشست و خوابش برد. با صدای کلی آدم از خواب پرید. آدم‌ها و بچه‌ها توی مغازه بودند. روی او می‌نشستند یا بپر می‌کردند. سایه داشت دیوانه می‌شد. آرام از لابه‌لای مردم از مغازه خارج شد.

همان لحظه با آدمی برخورد کرد که سایه نداشت. قیافه‌اش آشنا بود. فهمید همان آدمی است که با او دعوا کرده بود. آن‌ها با هم آشتی کردند و تصمیم گرفتند براساس نور خورشید جلو و عقب بایستند.

ترمه صدیقی از تهران

متشکریم

۱۹ سالگی دوچرخه، فرصتی بود برای دیدار دوباره‌ی دوستان دور و نزدیک دوچرخه؛ زمانی برای یادآوری خاطره‌ها. وقتی برای این‌که یک‌بار دیگر به بودن تک‌تک شما دل گرم شویم. و چه قدر این روزها همه‌مان به امید و دل گرمی نیاز داریم. ممنون برای بودن‌تان: افسانه احمدی، فرزانه آراسته، علی باجلان، ابوالفضل بدر کورائیم، زینب برهانی، سایه برین، شکوبا شهرری، زهرا بیرامی، افسانه پورآذر، وحید پورافتخاری، راضیه چنگیزناین، فاطمه خانی، عباس خدایی، امیرحسین خزایی، زهرا خورشیدی، نرگس زارعی، موژان سعادت‌مندشادی، سمانه سیاهوشی، مینا صیادی، حدیث‌گرچی، سدرامحمدی، نگار مطیع، امیر معینی، پریسا مناجاتی، شفق مهدی‌پور، فرناز میرحسینی، سارا نجفی، مریم نعی، نگار یاریان، طاهره یافتیان و فاطمه یوسفیان.



تصویرگری: ملیکا غلامی، ۱۶ ساله از تهران



کپنهاگ، دانمارک



ساعت بزرگ، لندن، انگلیس

نگاهی به جهان گردی آبرنگی «آکیهیتو هوریگومه»

دنیای آبرنگی نقاش ژاپنی!

● علی مولوی

بعضی از نقاش‌ها دوست دارند بیش از منظره‌هایی نقاشی کنند که می‌بینند، تا تصویری خیالی و ذهنی را روی کاغذ یا بوم بیاورند.

«آکیهیتو هوریگومه»، نقاش اهل توکیو هم از نقاش‌های دسته‌ی اول است. او می‌گوید رؤیایش سفر به سراسر دنیاست و این که از همه‌ی شهرها و بناهای تاریخی جهان نقاشی بکشد.

هوریگومه، نقاشی آبرنگ را از چهار سال قبل آغاز کرده و خودش را نقاشی حرفه‌ای نمی‌داند و می‌گوید که فقط آخر هفته‌ها نقاشی می‌کند.

او آرزو دارد که بتواند به تمام جهان سفر کند، اما فعلاً نقاشی‌هایش را براساس عکس‌های اینترنتی می‌کشد.

این نقاش ژاپنی در اینستاگرام بیش از ۷۶ هزار دنبال‌کننده دارد و در وبلاگش هم به مخاطبانش آموزش نقاشی آبرنگ می‌دهد.

ویژگی نقاشی او کنتراست (تضاد و تفاوت شدید) است. در نقاشی‌های او قدرت خط را می‌بینیم و بارنگ‌گذاری‌های به‌جا، بیننده را مجذوب می‌کند. سرگذشت او به ما می‌گوید برای شروع هر کار و هنری، هرگز دیر نیست.



برج ایفل، پاریس، فرانسه



لیسبون، پرتغال



وینز، ایتالیا



دوبروونیک، کراکوف